



آنتوان چخوف

دشمنان

سیمین دانشور



مؤسسه انتشارات نگاه

تاسیس ۱۳۵۲



آنتوان چخوف
دشمنان
سیمین دانشور

ویرایش: دفتر انتشارات نگاه
صفحه آرای: احمد علی پور

چاپ پانزدهم، مرداد ۱۴۰۱ - شمارهگان: ۳۰۰
لیتوگرافی: طیف نگار، چاپ: شاهین، صحافی: صلوات
شابک: ۹۶۴-۲۵۸-۲-۳۵۱-۹۶۴-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است.



مؤسسه انتشارات نگاه
تاسیس ۱۳۵۲

دفتر مرکزی

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهیدای زندانمیری
بین فخر رازی و دانشگاه، پلاک ۶۲، طبقه پنجم
تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۱۳۸ - ۰۲۱-۸۸۴۹۵۷۰۷
فروشگاه: مرکز خیابان شهیدای زندانمیری و ماهشهر - پلاک ۱۴۰
تلفن: ۸۸۴۹۰۱۳۸ - ۸۸۴۹۰۱۹۵

www.negahpub.com negahpub1@gmail.com

[newsnegahpub](https://www.facebook.com/negahpub) [negahpub](https://www.instagram.com/negahpub)



فهرست

- ۷ پیش گفتار
- ۱۷ چند خاطره از چخوف (به قلم ماکسیم گورکی)
- ۳۹ جیر جیرک
- ۷۹ دشمنان
- ۱۰۱ فراری
- ۱۱۳ رؤیاها
- ۱۲۹ یک اتفاق ناچیز
- ۱۳۹ ساز روچیلد
- ۱۵۷ بوسه
- ۱۸۷ راهب سیاهپوش

۲۳۹..... تیغوس

۲۴۹..... گوسیف

۲۷۱..... بانو و سنگ ملوس اش

۲۹۹..... واتکا

۳۰۷..... هاملت مسکویی

پیش‌گفتار

«تنها انعکاس حقایق زندگی بشری می‌تواند نام هنر به خود بگیرد. بدون انسان و خارج از منافع او، هیچ هنری وجود ندارد. هنر نغمه‌ای است که برای بشریت سروده می‌شود؛ اهرمی است که بشریت را به جلو می‌برد؛ انعکاسی از واقعیت‌های زندگی اجتماعی مردمی است که هنرمند در میان آن‌ها زندگی می‌کند.»

این چند اصل که تا حدی معروف هنر رئالیسم قرن نوزدهم است، در آثار نویسنده بزرگی که اینک ترجمه چندین داستان او به نظر خوانندگان می‌رسد، با نهایت مهارت و دقت رعایت شده است.

هرچند نویسنده آن‌گاه که انقلاب در کشور پهناورش روی نمود، دیگر وجود نداشت و هرچند اصول مزبور بعد از انقلاب بود که برنامه هنری هنرمندان روس قرار گرفت... ولی چخوف هنرمندی بود که پیشاپیش زمان می‌رفت. او و نویسندگان و منتقدان بزرگی چون «گوگول»

و «بلینسکی»، سال‌ها بود که زمینه این گونه هنر، هنر برای مردم و به زبان مردم و برای به جلو بردن مردم را ایجاد کرده بودند. بلینسکی در نامه‌ای که به گوگول می‌نویسد، او را این گونه راهنمایی می‌کند:

«زندگی را با همان شکلی که احاطه‌ات کرده ترسیم نما و هرگز آن را تزیین نکن! دوباره‌سازی نباید کرد؛ زندگی را از روی صورت اصلی آن مجسم کن و به زندگی از دریچه چشم مردم زنده بنگر؛ نه از پشت عینک‌های دودی و سیاه!»
و نیز می‌نویسد:

«بزرگ‌ترین هدف و مقصد هنر و ادبیات، خدمت به اجتماع است؛ هنر به تنهایی معرف زندگی نیست، بلکه بررسی و قضاوت اجتماع به دست آن است. هنر باید از جنبه‌های تفریحی و وقت‌گذرانی بیرون آمده، وقف آگاهی و بیداری جامعه گردد و در سرایش اشعار و داستان‌های عاشقانه و انعکاس عقاید ترحم‌آور رها نشود. هنر باید بیان هشیاری‌ها، بیداری‌های ملت یا ملل مختلف، در مراحل مختلف تاریخی باشد.»

به وسیله این مقدمات و تمهید این زمینه‌ها به دست چخوف، گوگول، بلینسکی و دیگر نویسندگان نظیر آنها بود که هنر رئالیست در روسیه پا به عرصه وجود نهاد. چخوف چنان به نتایج کار خود و همکاری‌اش اعتماد داشت که حتی در اثر معروفش، نمایشنامه «باغ آلبالو»، با دید واقع‌بین خود انقلاب آینده را پیش‌بینی کرد و از قول تروفیموف، دانشجوی جوان، چنین گفت:

«تمام روسیه باغ ما است، سرزمین روسیه وسیع و زیبا است، هزاران

جای زیبا در آن هست، حالا فکر کن آریا، پدر بزرگت و پدر پدر بزرگت و تمام اسلاف تو، مالک برده‌ها و صاحب ارواح زنده آن‌ها بودند. آیا نمی‌بینی که از هر آلبالویی در باغ، از هر برگی، از هر کتفه درختی، موجودات بشری به تو نگاه می‌کنند؟ آیا صدای آن‌ها را نمی‌شنوی؟ آریا که چه وحشتناک است! هر وقت غروب یا شب در این باغ راه می‌روم، پوست کهنه و پیر شده درختان به تیرگی می‌درخشد و درختان آلبالو، مثل اینکه در خواب خود حوادث یک‌صد سال و دویست سال پیش را می‌بینند و گویی ارواح تیره و تار به دیدار آن‌ها می‌آیند. چرا بیش‌تر از این حرف بزنم؟

و در آخر پرده دوم همین نمایشنامه، از قول همین تروفیموف، آشکارا و با خوش‌بینی خاصی، نزدیک بودن آن روز را پیش‌بینی می‌کند:

«زمستان که می‌آید گرسنه‌ام، مریضم، دل‌پره دارم، فقیرم. مثل یک گدای سر کوجه‌ام و هر جا تقدیر براندم، می‌روم و جایی نیست که پا نگذاشته باشم. اما روح من همیشه، در هر لحظه‌ای از شب و روز، از امید آینده سرشار است. من روزهای خوشبختی و مسرت را پیش‌بینی می‌کنم؛ من آن را کاملاً درک می‌کنم... خوشبختی آن‌جا است. روز سعادت نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. من حتی صدای پایش را می‌شنوم. و آیا نباید آن روز را با چشم دید؟ آیا نباید آن را شناخت؟ چه اهمیت دارد اگر هم ما بدان روز نرسیم! دیگران که از آن برخوردار خواهند شد...»

نحوه عمل و برنامه کار چخوف این‌گونه بود. چخوف نبض اجتماع را در دست داشت و همشهری دلسوز، مهربان و فداکاری برای مردم کشور

خود بود و با اشکی در چشم و تبسمی بر لب، بدبختی‌ها، رنج‌ها، نابخردی‌ها، آشفته‌گی‌ها، خطاها و لغزش‌های مردم کشور خود را به نمایش می‌گذاشت و با اندوهی شگرف، که هر چند لحن شوخی داشت، از ناروایی‌ها و پستی‌ها و پلیدی‌های جامعه افسوس می‌خورد.



آنتون پاولوویچ چخوف، در جوابی که به نامهٔ دکتر «روسولیمف»، همکلاس سابقش در دانشکدهٔ پزشکی، می‌دهد چنین می‌نویسد:

«از من شرح حال را خواسته بودید، من از این مرض «شرح حال نویسی» رنج می‌برم. برایم عذاب الیمی است که دربارهٔ خودم مطالبی بخوانم و از همه بدتر خودم بردارم و راجع به خودم چیز بنویسم و آن را به چاپ هم برسانم. با این حال روی کاغذ جداگانه، چند مطلب جزئی، حقایقی صاف و پوست‌کنده، دربارهٔ خودم نوشته‌ام و از این بیش‌تر نمی‌توانم کاری بکنم.»

و اینک آن شرح حال مختصر از روی همان کاغذ جداگانه:

«من آنتون چخوف، در هفدهم ژانویهٔ سال ۱۸۶۰، در «تاگانرک» به دنیا آمده‌ام. ابتدا در مدرسهٔ یونانی «کلیسای امپراتور قسطنطین» به تحصیل پرداختم؛ بعد در مدرسهٔ «گورامر» تاگانرک به تحصیل خود ادامه دادم. در سال ۱۸۷۹ به دانشگاه مسکو رفتم. و در دانشکدهٔ پزشکی نام‌نویسی کردم. در آن موقع عقیدهٔ مبهم و اطلاع‌گنگی از دانشکده‌ها داشتم و یادم نیست که چرا دانشکدهٔ پزشکی را انتخاب کردم. اما بعدها هم از این انتخاب خود پشیمان نشدم. در همان سال اول دانشکده، به نویسندگی در مجلات

هفتگی و روزنامه‌ها پرداختم و وقتی دانشکده را تمام کردم، نویسندگی حرفه‌ام شده بود. در سال ۱۸۸۸ جایزه پوشکین به من اعطا شد؛ در ۱۸۹۰ به جزیره ساخالین رفتم که کتابی درباره تبعیدی‌ها و محکومین رژیم تزاری بنویسم.

در زندگی ادبی بیست ساله‌ام، صرف‌نظر از گزارش‌های حقوقی، یادداشت‌ها و مقالاتی که روز به روز در روزنامه‌ها انتشار داده‌ام و اکنون پیدا کردن و جمع‌آوری آن‌ها مشکل است، بیش از سیصد داستان و افسانه نوشته و به چاپ رسانده‌ام. نماینده هم برای تئاتر تنظیم کرده‌ام.

بی‌شک تحصیلات من در دانشکده پزشکی تأثیر مهمی بر آثار ادبی‌ام داشته است. اطلاعات پزشکی، نیروی مشاهده مرا تقویت کرده است و دانش مرا نسبت به جهان و مردم غنی و سرشار کرده است. ارزش حقیقی این علم و تأثیر مستقیم علم پزشکی در آثار من چنان بوده که از خیلی اشتباهات برکنار مانده‌ام. آشنایی من با علوم طبیعی و با متد و روش علمی، همیشه مرا در راه مناسب نگاه داشته است و من تا آنجا که ممکن بوده است کوشیده‌ام که اصول علمی را مورد ملاحظه قرار بدهم. و آنجا که رعایت و پیروی از اصول علمی امکان نداشته است، اصلاً از نوشتن چنان مطلبی صرف‌نظر کرده‌ام.

این را باید اضافه کنم و بگذرم که ابداع هنری همیشه با اصول علمی وفق نمی‌دهد. مثلاً محال است که روی صحنه، مرگ یک نفر سم خورده را، آن‌گونه که در عالم واقع اتفاق می‌افتد، نشان داد. اما می‌توان با رعایت اصول علمی، آن صحنه را به طبیعت نزدیک کرد، چنان‌که خواننده یا

نمایشی - در عین حالی که کاملاً به ساختگی بودن و عدم واقعیت آن صحنه واقف است - دریابد که با نویسندهٔ مطلقاً سر و کار دارد. من افسانه‌نویس خیال‌باقی نیستم که در برابر علوم، روش منفی در پیش گیرم و علوم را نفی کنم. و جزء آن دسته از نویسندگان هم که در هر مطلبی به سائقهٔ ذوق فطری وارد می‌شوند و هرگونه حلیمی را هم می‌زنند نمی‌باشم.»

به این چند مطلب صاف و پوست‌کنده، بد نیست که شرح مختصری از زندگی ادبی و شرح آثار چخوف اضافه شود:

اولین اثر چخوف، در روزنامهٔ فکاهی «استراکووا» انتشار یافت و در عرض هفت سالی که در دانشکدهٔ طب به تحصیل اشتغال داشت، چهارصد اثر مختلف از داستان، رمان، یادداشت، مقاله و غیره انتشار داد که معروف‌ترین آن‌ها «دکتر بی‌مريض»، «مرد زودرنج» و «برادرم» می‌باشد.

چخوف دیپلم دانشکدهٔ پزشکی را در سال ۱۸۸۴ گرفت و در زمستان سال بعد، برای اولین بار، خون از سینه‌اش آمد. تابستان آن سال برای استراحت به «بابکینو» رفت و در آنجا با «ساورین» مدیر روزنامهٔ معروف پترزبورگ آشنا شد. نامه‌های چخوف به ساورین معروف است و این مرد، ناشر غالب آثار بعدی چخوف می‌باشد. در سال ۱۸۸۶، اولین نمایشنامهٔ خود را به نام «آواز قو» در یک پرده تنظیم کرد و در سال ۱۸۸۷، مسافرتی به جنوب روسیه نمود که تأثیرات خاص آن سفر در اثر معروفش «استپ» آشکار است. آثار معروف چخوف در این سال عبارت است از «هنگام سحر» که مجموعهٔ داستان است، و «ایوانف» یک نمایش

چهار پرده‌ای، که هم در مسکو و هم در پترزبورگ به نمایش گذارده شده است. در سال ۱۸۸۸ با جمعی از دوستان و از آن جمله «ساورین» به کریمه رفت و در آنجا داستان‌های معروف «استپ»، «روشنایی‌ها»، «جشن تولده» و «زنگ‌ها» را نوشت و کمندی «خرس» را در یک پرده تنظیم کرد. در سال ۱۸۸۸ جایزه پوشکین (به مبلغ ۵۰۰ روبل) به وسیله آکادمی علوم امپراتوری به او اعطا شد و در سال بعد عضو جمعیت دوستداران ادبیات روسی شد و در همین سال بود که نمایش «دیو جنگل» را در چهار پرده تنظیم کرد. کمندی «خواستگاری» را در یک پرده نوشت و داستان معروف «افسانه خسته کننده» از دفتر یادداشت یک «بهره‌دار» را نگاشت. در سال ۱۸۹۰ از راه سیبری به جزیره ساخالین مسافرت کرد و در آنجا به مطالعه وضع اسف‌انگیز تبعیدی‌های حکومت تزاری پرداخت و ارمغان بزرگی از این سفر دور و دراز، و هم‌زمان با گذشت از این سفر، از راه سنگاپور، هند، سیلان، کانادا و سوئد به عالم ادب عرضه کرد که از همه مهم‌تر «دیوها»، «سرتاسر سیبری» و «گوسف» است. و در پایان همین سفر بود که احساس نفس تنگی و تپش قلب کرد. سخت به سرفه افتاد و نوشت:

«نمی‌فهمم! یعنی چه؟»

در سال ۱۸۹۱، «فراریان ساخالین»، «دونل» و «زنان» را نوشت و سفری به اروپای غربی کرد. در سال ۱۸۹۲، به ایالت نوگورود رفت تا به فحطی‌زدگان آن ناحیه کمک کند و سازمانی برای امداد به آنها ایجاد کرد و خودش هم از مسکو به ده «ملیخوف» نقل مکان کرد و در دهکده مزبور هم به مبارزه بر علیه بیماری وبا که تازه شایع شده بود پرداخت.